

نیل سایمون:

چندنگه باشید تا به تئاتر زندگی بپخشید

آقای سایمون قبل از این که شروع کنیم، فقط می‌خواهم بگویم که چقدر از خواندن آخرین کتاب شما لذت بردم. در این زمان کتاب خاطرات شما یک تغییر تازه بود، درباره کسی که در کار نمایش، سختی‌ها و زیربوم زندگی را تجربه کرده و در هر دو مورد با صداقت پیش رفته و به دیگران آسیب نرسانده. واقعاً کار باارزشی بود.

خب متشکرم. من هم از شما خوشم آمد. می‌دانم که از مردم انتقاد کردن بی‌معنی است و برای همین این رویه را در کتاب پیش نگرفتم. در کتاب بعدی هم این کار را نخواهم کرد.

دوست داشتم این کتاب رو مرحله به مرحله بخوانم. به این علت که مثل خواندن یک نمایشنامه است. موافق نیستید؟

همین طوره. فکر می‌کنم این طبیعی‌ست و به‌طور خودکار اتفاق افتاده. زندگی هم یک شروع، یک میانه و یک پایان دارد.

بگذارید که از روزهای نخست شما در تلویزیون شروع کنیم. شما از پیشنهادی صحبت می‌کنید که برای نوشتن «نمایش جری لوئیس» دریافت کردید. به نظر می‌رسید که نوشتن برای تلویزیون از نظر شما

دلسردکننده است و برای گرفتن این شغل مردد بودید. اما در آخر به تجربه پرارزشی تبدیل شد. ممکن است در این مورد صحبت کنید؟

من نوشتن برای تلویزیون را دوست دارم. به این علت که تجربه نمایش نمایش‌های شما برایم تجربه پرارزشی بود و نمایش «گروهیان بیلکو» هم همین‌طور. اما بعدها

نمایشنامه‌های دیگری می‌نوشتم چون مجبور بودم. باید زندگی‌ام را می‌چرخاندم. آن‌ها خیلی خوب نبودند.

در این شرایط که باشید، شما تحت تأثیر هوس‌های تلویزیون قرار می‌گیرید و آن‌ها هستند که به شما سفارش می‌دهند که چه باید بکنید. به‌راستی من از

تماشای جری لوئیس با دین‌مارتین لذت می‌بردم چون هر دو فوق‌العاده بودند، اما پس از مدت کوتاهی خسته‌کننده شدند. به این دلیل فکر نمی‌کردم که واقعاً

بخواهم نمایشی برای آن‌ها بنویسم، چون در عین حال داشتم روی کمدی «نمایش نمایش‌های شما» هم کار می‌کردم که یکی از بزرگترین و پرطرفدارترین

کمدی‌های من برای تماشاگران و منتقدان بود. آدم به‌عنوان یک نویسنده برای نمایش جری لوئیس می‌بایست مردم را راضی می‌کرد، بنابراین این کار برای من کار سطح بالایی محسوب نمی‌شد. اما تمام تلاشم

را کردم که باعث شد به تجربه مثبتی تبدیل شود که از حد انتظار من بیشتر بود.

از آن جایی که در آن روزها برنامه‌ها به‌صورت زنده پخش می‌شد شکل نهایی تنها در تمرینات مشخص می‌شد. این شکل کار برای شما و ارائه به منتقدان، تا چه حد مؤثر بوده است؟

او نه خیلی زیاد. بلکه به سرعت یاد داد که چگونه بخش‌هایی از نمایش را برای اجرا جابجاء کنیم.

اطمینان داشتم که از عهده این کار برمی‌آیم. منظورم این است که در ابتدای عصبانی بودم به این خاطر که جری فکر نمی‌کرد که ما همه در حال تلاش برای کار

هستیم. البته او از بین این همه نویسنده فقط مرا انتخاب کرده بود و حتی بیشتر وقت‌ها من آزاد بودم کاری را که می‌خواهم انجام دهم، جری هم به من

اطمینان داشت. در مدت زمانی که برای تلویزیون می‌نوشتید، پنج هفته تعطیلات داشتید و به گفته خودتان در این زمان

بود که همسران به شما یادآوری کرده که الان بهترین زمان برای نوشتن نخستین نمایشنامه شماست، این‌طور نیست؟

ممکن است این را گفته باشد. البته نه در طول آن

حکایتی از آن موقعیت است. در نمایش اخیر من «خواستگاری‌ها» موقعیت زن سیاه‌پوستی مطرح است که سرپرست خانواده است. در واقع نمایش در سال ۱۹۵۴ پی‌ریزی شد و برگرفته از خاطرات شگفت‌انگیز من از چنین زنی است.

در مصاحبه‌های قبلی‌تان نام بردن از نمایش مورد علاقه‌تان را محال دانسته‌اید، گرچه برداشت من بعد از خواندن کتاب شما این است که به نمایش «ستاره دختر را پولک‌پوش کرده» کمتر از همه کارهایتان علاقه دارید. آیا پس از این مدت احساس شما تغییر نکرده؟

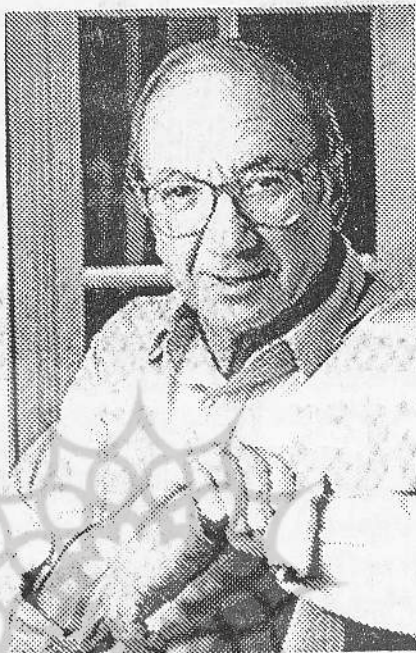
گذر زمان هیچ‌کاری با آن نمایش نکرده است چون حتی راجع به آن فکر هم نمی‌کنم. تمام آن‌ها در ذهن شما در جایی تکه‌تکه شده است بنابراین من آن‌جا نمی‌نشینم که بگویم «این چیز خوب بود، آن چیز بد» در آن زمان من احساس ناامیدی بسیار زیادی داشتم. تمام این کارها به خاطر تهیه‌کننده بود، چرا که او تنها کسی بود که مرا تشویق کرد نمایش «برهنه در پارک» را تمام کنم وگرنه نیمه‌کاره رهاش می‌کردم.

پس شما به نظرات او هم اعتقاد دارید؟

بله و تمام راه‌هایی را که از طریق آن نمایش به‌انجام می‌رسد می‌شناسم. او در کنارم ماند و من توانستم تا انتها بروم و موفق شدیم که یک سال و بیشتر هم اجرا داشته باشیم. حتی امروزه هم که به آن نگاه می‌کنم نکات خنده‌دار بسیاری در آن هست، البته دیگر برای من کافی نیست چون من چیزی ورای خنده صرف می‌خواهم.

در کتاب‌تان آمده است که شما تا اجرای زمان نمایش «خانم جینجربرد» با هنرمندی «ماریان استاپلتون» هیچ‌گاه فکر نمی‌کردید در این عرصه موفق شوید. این توفیق را پس از چندبار موفقیت از برادری پیدا کردید. آیا این اعتمادبه‌نفس به شما این آزادی امتحان کردن چیزهای جدید را داد؟

تا آن زمان من سه‌تا و نصفی موفقیت داشتم. ابتدا نمایش «بیا و در شیپورت بدم» و «من کوچک» که نیمی از موفقیت را داشت و سپس «پارهنه در پارک» و «زوج عجیب» بنابراین رشته‌یی بود که از آن‌جا آغاز می‌شد و سپس «ستاره دختر را پولک‌پوش کرده» و سپس «سوئیت پلازا»، در همین اوقات خواستم از دیگر نوشته‌هایم کمی فراتر بروم. دل و جرأت این کار را قبلاً پیدا نکرده بودم تا زمانی که خودم را با مردم و برخی نقد و نظرها تطبیق دادم و کم‌کم به‌خودم مطمئن‌تر شدم و این کار به نمایشنامه «خانم جینجر برد» منتهی شد که بیشتر نمایشی دراماتیک بود. بالاخره این نمایش توسط منتقدان تحسین شد و ماریان برای ایفای نقش‌اش جایزه تونی Tonny برای بهترین بازیگری را به‌دست آورد. این زن یکی از کمیک‌ترین



کس دیگری رو بازی کن، به فکر اسکار باش.

«قول‌ها! قول‌ها» نمایش موزیکال شما با «برت بای‌راچ» و «هال دیوید» در دهه ۶۰؛ اخیراً در تئاتر شهر با بازیگری «مارتین شورت» به روی صحنه آمده. در کتاب شما تولید اصلی بسیار خوب بوده و در دوره خودش نمایشی برتر در زمینه موزیکال محسوب می‌شده. بیان تبعیض جنسی در سی سال پیش. آیا نگران عکس‌العمل تماشاگر دهه ۹۰ به مسئله مطرح شده در دهه ۶۰ نیستید؟

نه واقعاً. این انتقاد عجیبی است. چون این موضوعی‌ست که اصولاً در طول زمان نوشته و پرداخت شده است. این نمایش تنها به تبعیض جنسی نمی‌پردازد بلکه مسائل دیگری هم توجه دارد. در واقع آن نمایش در دوره خودش بسیار سطح بالا بود. مردی که به خاطر پول آپارتمان خود را به مردان دیگر اجاره می‌داد. امروزه این کار بیشتر مرسوم شده. نمایش در سال ۱۹۶۸ نوشته شده و در آن سال‌ها زنان بیشتر مورد سوءاستفاده جنسی بودند؛ زنانی که ازدواج نکرده بودند. برخی می‌گویند که این دیدگاه در دهه ۹۰ درست نیست. اما اگر این کتاب را چارلز دیکنز نوشته بود این‌طور قضاوت نمی‌شد. هر نمایشنامه‌یی یک موقعیت زمانی و اجتماعی دارد که نمایش تئاتر

پنج‌هفته، اما بالاخره همان موقع نوشتن اولین نمایشنامه را شروع کردم. جوان (همسر نیل سایمون) مشوق بسیار خوبی بود. جوان دائماً می‌گفت: «تو باید نمایشنامه بنویسی. باید شغل فعلی‌ات را رها کنی.» برای همین هم در مدت پنج هفته تعطیلی این پیشنهاد را جداً مطرح کرد. راستش فکر می‌کنم از شکایت‌های من هم خسته شده بود. پس شروع کردم به نوشتن، در تمام مدت نوشتن «تنسی ویلیامز»، «آرتور میلر» و تمام کسانی که نمایشنامه می‌نوشتند جلوی چشم می‌آمدند. فکر می‌کردم که من هم سطح آن‌ها نیستم! پس بطوری می‌توانم از عهده این کار بریبایم؟ با این فکر، نوشتن نمایشنامه سه سال به طول انجامید و در سراسر این مدت جوان پشتیبان من بود و همه چیز را فدای این کار کرد. جوان حامی خوبی بود! هرگز تنها به پول فکر نکرد. می‌دانست که می‌خواهم یک نمایشنامه‌نویس شوم و می‌فهمید که این تنها شانس من است.

به دنبال‌اش نمایشنامه دوم شما آمد «پارهنه‌ها در پارک» که جوان در آن الهام‌بخش شما برای نقش «کوری براتر» بود. پاول براتر که در دفتر حقوقی کار می‌کرد، چقدر از خود شما تأثیر گرفته بود؟

نه خیلی زیاد. دفتر حقوقی را فراموش کن. رفتار یکسان بود. من به نظر جوان کمی بیشتر از حد معمول عصبی بودم. مثلاً عنوان «برهنه در پارک» را از خاطره‌یی گرفتم که در آن جوان شبی در پارک کفش و جورابش را درآورد و پارهنه قدم می‌زد و می‌گفت: «تو هم کفش‌هایت را در بیاور، حس شگفت‌انگیزی داره.» و من می‌گفتم: «نتی‌خوام چون هوا سزده.» در چنین لحظاتی من نمی‌توانستم پایه‌ای تخیلات جوان پیش بروم. این‌طور که به نظر می‌رسد شما یکدیگر را خیلی قبول دارید.

خیلی زیاد!

در کتاب‌تان درباره «زوج عجیب» صحبت کرده‌اید، که دوست داشتید «والتر ماتانو» و «آرت کارنی» در نسخه سینمایی آن بازی کنند که نشد.

مطمئناً آرت کارنی هم چنین چیزی را می‌خواست اما پارامونت گوشش بدهکار نبود. او جک لمون را داشت که ستاره بزرگی بود و همیشه فیلم‌هایش مثل «بعضی‌ها داغشو دوست دارن» و «ایرما خوشگله» فروش خوبی داشتند. در ذهن آن‌ها جای هیچ تردیدی نبود. جک لمون را می‌خواستند و من هم قدرت جدال با آن‌ها را نداشتم. باید اذعان کنم آرت در آن نمایش محشر بود.

من خیلی تعجب کردم وقتی که فهمیدم والتر ماتانو از اول دوست داشت نقش فلیکس را بازی کند!

بله، بله. می‌گفت تحول شخصیت فلیکس بسیار زیاد است! اما من به او گفتم: «والتر لطفی به هم بکن» و نقش

هنرپیشه‌هایی است که من تا به حال دیده‌ام و هنوز هم شاید یکی از هنرپیشه‌های مورد علاقه من باشد.

رشته مشترک خاطرات شما، به همسر اول تان «جوان» که بر اثر سرطان فوت کرد مربوط می‌شود. من از عشق و علاقه شدید شما به او تکان خوردم چون در لحظه لحظه‌های کتاب شما این موضوع بیان شده؛ در واقع کتاب شما تجلی‌یست از او و این‌که او در طول این سال‌ها از شما پیوسته حمایت همه‌جانبه کرده.

این کتاب با مراسم سوگواری برای او خاتمه می‌یابد که خیلی زود اتفاق افتاد. مطمئنم که شما قصد دارید این داستان را با کتاب جدیدی از همان نقطه‌ی که کتاب قبلی را رها کرده‌اید ادامه دهید. آیا شما این پروژه را شروع کرده‌اید یا می‌خواهید کمی دیگر منتظر بمانید؟

بله، من شروع کرده‌ام. می‌خواستم این‌گونه شروع کنم. بنابراین نمی‌توانم تا زمانی که تمام پروژه‌های من به پایان برسند، منتظر بمانم. نوشتن هفتاد صفحه نخست را زمانی شروع کردم که کل کتاب تمام شد و درست روز بعد از سوگواری ما را شامل شد. خوانندگان کتاب من می‌خواهند بدانند چه بر سر دختران من «الن» و «نانسی» می‌آید و ماجه کار کردیم. در حقیقت من برای این کتاب نسبت به چیزهایی که تا به حال نوشته‌ام خیلی بیشتر نامه دریافت کرده‌ام.

این عالی‌ه! این‌طور فکر نمی‌کنید که علت این موفقیت به‌خاطر آن است که شما حقایق زندگی خودتان را عنوان کرده‌اید نه یک نمایش تخیلی؟

کاملاً همین‌طور. به‌خاطر آن است که من واقعاً نیمه تاریک زندگانی‌ام را به نمایش گذاشته‌ام. دوستانم و دیگر افراد از من می‌پرسند که تو چطور اجازه دادی که این‌گونه اعصاب تحت فشار باشد؟ می‌خواستم وضعیت خودم را واضح روی کاغذ بیاورم به همین علت هم تا آن‌جایی که توانستم خودم را با مردم درگیر نکردم. من بیشتر از ترس هایم در زندگی شخصی و از کار و احساساتم و چیزهایی که مردم می‌شناسند و می‌توانند با آن همراه شوند، گفتم. این همان چیزیست که در کتاب دوم خواهد آمد.

این کتاب همچنین یک کتاب راهنماست برای کسانی که قصد دارند نمایشنامه‌نویس شوند، چون به آن‌ها می‌گوید که کار سخت باعث موفقیت می‌شود.

این درسته. من از خیلی از این افراد نامه داشتم که می‌گفتند: «تقریباً تصمیم داشتم نوشتن برای تئاتر را ادامه ندهم. اما شما از من خواستید و به من الهام بخشیدید.» این باعث خوشحالی من. چراکه بیشتر این نویسندگان جوان، فرضیاتی را نماندنی نسبت به تئاتر دارند و من این فرضیات را نفی کردم. به آن‌ها گفتم که آن‌ها را کنار بگذارید. این یک موفقیت است و به آن بگویند بعدی. به آن‌ها گفتم که این روند سه سال یا حتی بیشتر وقت می‌گیرد. مثلاً نوشتن نمایش جدید

من پنج سال به طول انجامید. «خاطرات ساحل برایتون» جمعاً نه سال طول کشید تا تمام شد. آدم چیزی می‌نویسد و کنار می‌گذارد و چیز دیگری را ادامه می‌دهد. این جوانان موفقیت و خشنودی سریع و بی‌دردسر را می‌خواهند و به آسانی هم که چیزی به دست نمی‌آید.

بنابراین شما می‌گویید که نبوغ به‌تنهایی کافی نیست و باید تمرکز و عزم راسخ داشته باشند.

بله، تنها راه تداوم موفقیت، بازنویسی و اصلاح کردن است. مثلاً در مورد نمایشنامه «خواستگاری‌ها» ما با یک تعویق هشت هفته‌ی روبه‌رو شدیم. چون سالی را که می‌خواستیم در لس‌آنجلس افتتاح کنیم مرتباً رزرو می‌شد. ما هم که نمی‌توانستیم دست روی دست بگذاریم. در تمام این مدت من روی پروژه‌های دیگر کار کردم و از این تعویق به نفع خودم استفاده کردم، حتی بازخوانی «خواستگاری‌ها» منجر به بهتر شدن متن گردید. بنابراین فکر می‌کنم با سپری شدن زمان، ما استفاده‌ی درستی در جهت پیشرفت کارمان داشتیم. آدم همیشه وقت ندارد، گاهی اوقات آدم تحت فشار قرار می‌گیرد، باید ترس باشد. یکبار «مایک نیکولز» به من گفت: «در طول تمرین یک نمایش گاهی از اوقات عصبانی می‌شی اما به‌خودم می‌گم این تنها یک نمایش است و مردم فرار نیست با مشعل بیرون از خانه منتظر باشند. اگر من موفق هم نشم بهترین کار خودموردم.»

آیا نوشتن یک کتاب جدید را نوعی مبارزه‌طلبی با رسانه‌های جدید می‌دانید؟

بله، همین‌طور. این کار را دوست دارم. از این‌که یک خواننده بخندد یا درگیر محدودیت‌های یک سالن نباشد، لذت می‌برم. البته درگیری با منتقدان برای من مسأله خاصی نیست. خوشحالم چون بیشتر نقدها بسیار مثبت هستند و این موضوع، دلگرم‌کننده است. داستانی که در کنار این‌ها پیش آمد این بود که «بیل مایزر» یکبار در کاخ سفید با کلینتون مشغول صرف ناهار بود و پرسیده بود: «آیا هیچ کدام از شما اتوبیوگرافی نیل سایمون را خوانده‌اید؟ شگفت‌انگیزه.» و کلینتون گفته: «واقعاً من بعداً آن را می‌گیرم.» این برای من تشویق‌کننده است.

نظرتان راجع به فیلم «پیرمردان عبوس» به بازیگری «والتر ماتائو» و «جک لمون» چیست؟ سبک نگارش شما در شیوه و موفقیت این فیلم‌ها تأثیر آشکاری داشته است.

مطمئناً. این توفیق در ادامه موفقیت «زوج عجیب» و «غروب پسران» بود. هم‌اکنون هم من قسمت دوم زوج عجیب را نوشته‌ام که «والتر ماتائو» و «جک لمون» در حال تمرین آن هستند. یکی در کالیفرنیا و دیگری در شهر نیویورک زندگی می‌کند، آن‌ها به‌خاطر ازدواج

بچه‌هایشان دوباره به‌کنار هم می‌آیند. ما خیلی از تمرین لذت می‌بریم.

این خیر بسیار خوبی برای طرفداران این نمایش است. با نمایش «خواستگاری‌ها» در برادوی و فیلم «زوج عجیب» شما کاملاً گرفتار هستید. این‌طور نیست؟

می‌شه این‌طور گفت. به‌تازگی سفری به لندن داشتم تا «خداحافظ دختر» را ببینم که بازنویسی موزیکال آن عالی شده. در تمام این مدت به وسیله فکس با کارگردان و تهیه‌کننده ارتباط داشتم.

آیا «خداحافظ دختر» در برادوی با هنرمندی «مارتین شورت» به صحنه نرفته؟

چرا. شش ماه اجرا شد و استقبال بدی هم از آن نشد. فیلم آن با هنرمندی «ریچارد دریفوس» و «مارشا میسون» خیلی بهتر بود. کارگردان نمایش در لندن تلاش می‌کرد تا نمایش مانند اجرای برادوی، اما صمیمی‌تر باشد. در یک سالن کوچک با ۸۵۰ صندلی و ارکستری کوچک. آهنگ جدیدی ساخته نشد؛ کلاً هفت آهنگ جدید. مرتباً با فکس از من می‌خواستند تا بازنویسی‌ها را برایشان بفرستم. ارتباط ما حتی تا شب افتتاح هم ادامه داشت.

این روزها به‌نظر می‌آید که خیلی خشن با نمایش موزیکال برخورد می‌شود. این‌طور نیست؟

در سال ۱۹۹۷ هیچ جایزه ادبی پولیتزر به درام تعلق نگرفت. و به نظر من حتی آن‌هایی هم که به کمیته نظارت پولیتزر راه یافتند، سزاوار نبودند. هم‌اکنون همه دنبال ایده‌های بزرگ هستند. پول‌های زیادی اطراف وال استریت ریخته و تهیه‌کننده‌ها و حامیان فراوانی برای این‌گونه کارها می‌توان پیدا کرد، همین هم کیفیت کارها را پایین آورده است.

به‌نظر شما آیا نسل جدید نمایشنامه‌نویسان قادرند تئاتر را احیا کنند؟

ممکن است، اما شما مجبور نیستید که جدید باشید تا به تئاتر زندگی ببخشید. اگر قرار باشد آرتور میلر نمایش بزرگ جدیدی بنویسد، خیلی عالی‌ست، اما به‌پایان رساندن آن ممکن است سخت باشد. «خواستگاری‌ها» بیست‌ونهمین کار از من در برادوی است، اما اجرا در برادوی روز به‌روز گران‌تر می‌شود.

خب آقای سایمون، این باعث خوشحالیه که می‌بینیم شما با خواستگاری‌ها به برادوی بازگشتید و می‌دانید که من به انبوه طرفداران شما اعلام خواهم کرد که ما منتظر نمایش بعدی و دنبال کردن بازنویسی‌ها هستیم. من امیدوارم بتوانیم بار دیگر با «هم چنین گفت و گویی کنیم.

من هم متشکرم پیتر.



* این گفت‌وگو کمی پیش از درگذشت والتر ماتائو انجام گرفته، در حالی‌که همبازی وی، جک لمون نیز بائز اسامال از دنیا رفت.